



بیدل آهنگت را شنیدیم و تو را نشناختیم

■ سعید یوسف نیا

اشاره:

نزدیک شدن به بیدل و تورق آثار او یا از سر علاقه است یا به نیّت بزرگ شدن و خودی نشان دادن، یا ارضاء کنجکاو و روشنفکرانه کسانیه که می‌خواهند با کسب اطلاعات مختصری در مورد هر پدیده نوظهور، از قافله فرهنگ و ادبیات، عقب نمانند تا اگر جایی صحبتی از بیدل به میان آمد آنها هم حرفی برای گفتن داشته باشند. تعداد اندکی‌اند که از سر عشق و ارادت آثار بیدل را می‌خوانند و تحت تأثیر او قرار می‌گیرند و نگاهشان به دنیا تغییر می‌کند. بیدل هنوز در خواص ما به طور فراگیر نفوذ نکرده، چه برسد به عامه مردم که نه حوصله شعر خواندن دارند و نه وقت آن را که بنشینند و ببینند که شاعری به نام عبدالقادر بیدل دهلوی که ایرانی هم نبوده، چگونه دنیا را می‌دیده و توصیف می‌کرده.

یکی از شیوه‌های برخورد با شعرهای بیدل، شیوه سیستماتیک و آکادمیک است، یعنی با ابزار عقل و منطق، به شناخت شاعری همت گماشتن که عقل و منطق آدمیان را کوچک‌تر از آن می‌داند که به درک تام و تمام هستی خود و جهانی که ظاهراً بیرون از اوست، نائل شود. اگر درون‌مایه حیرت‌انگیز شعرهای بیدل را می‌شد در چارچوب عقل و منطق جا داد، آن وقت می‌توانستیم با ابزار نقد آکادمیک به سراغ او برویم، اما ما می‌دانیم که شعر بیدل، فیزیک و شیمی و ریاضی و زیست‌شناسی و علوم از این دست نیست که بتوان آن را به زبان اعداد و ارقام توصیف و درک کرد. بیدل، خود در ساحت جنون نفس می‌کشد نه در ساحت تعقل، و می‌داند که عقل بشری توان درک و طبقه‌بندی و فهم‌پذیر کردن هستی را ندارد و شعرهای او تبلور هستی انسانی است که می‌داند در عالم راز زندگی می‌کند، یا خیال می‌کند که زنده است و وجود دارد. این بیت معروف بیدل را بیدل‌خوانان حتماً در حافظه دارند:

در این غفلت‌سرا عرفان ما هم تازگی دارد
سراپا مغز دانش گشتن و چیزی نفهمیدن

فهم، برادر تنی وهم است و بیدل، قوه فاهمه را در ادراک خویشتن و جهان، ناتوان و عاجز می‌بیند. پس چگونه می‌توان اندیشه‌های انتزاعی شاعری را که بی‌اعتنا به عقل کارافزاست، در چارچوب پژوهش‌های سیستماتیک محصور کرد و ادعای فهم و درک شعرهای او را داشت؟ شعرهای بیدل، جنون‌آمیز است و از آب‌شخور حکمتی آسمانی سیراب می‌شود، حکمتی که با عقل جزوی انسانها نسبتی ندارد.

برای مثال یکی از اندیشه‌های ظاهراً آشنای بیدل که در جای‌جای دیوان غزلیات و مثنویها و رباعیات او به چشم می‌خورد، موهوم دانستن و خیالی دیدن دنیایی است که ما در آن نفس می‌کشیم. البته این حرف، حرف تازه‌ای نیست، و مولانا نیز در مثنوی گفته است:

نیست وش باشد خیال اندر جهان
تو جهانی بر خیالی بین روان
از خیالی صلحشان و جنگشان
وز خیالی نامشان و ننگشان

تصور کنید عابری را که بعد از کاری سخت به خانه بازمی‌گردد متوقف کنید و به قول فروغ به او بگویید که «او زنده نیست، او هیچ‌وقت زنده نبوده است» به او بگویید هر آنچه می‌بیند خواب و خیالی بیش نیست و خود نیز موهوم است و عمرش با عمر حباب، تفاوتی ندارد.

چه عکس‌العملی خواهد داشت؟ اگر این حرفها را قبلاً نیز شنیده باشد سري تکان می‌دهد و می‌رود، اما اگر نشنیده باشد بدون هیچ تردیدی انگ جنون و دیوانگی به شما خواهد زد و آشکار یا پنهان خواهد خندید، اندیشه‌های صوفیانه و شاعرانه را جز در ساحت جنون نمی‌توان عمیقاً درک و تجربه کرد و اما چگونه می‌توان با توسل به عقل فهمید که جنون چیست؟ دیوانگی چیست؟ و دنیا از چشم يك دیوانه خردمند، چگونه دنیایی است؟ دیوانگی را باید زیست و بیدل نیز مخاطبان خود را به جنون فرا می‌خواند و می‌گوید:

جنون کن تا دلت آینه نشو و نما گردد
که دارد دانه بخت سبز در چاک گریبانش

و می‌گوید:

سعی خرد جنون شد اندیشه، سرنگون شد
دل هم بید و خون شد تا فهم راز کردم

آیا ما می‌توانیم بی‌آنکه دلمان در خون بپد و اندیشه‌مان سرنگون شود و به ساحت جنون قدم بگذاریم، اسرار شعرهای بیدل را که آئینه رازهای زمینی و ماورایی است دریابیم؟
بیدل، خود نیز می‌داند که سیر فکریش آسان نیست و هر کسی نمی‌تواند بدون تحمل رنج و صرفاً با توسل به عقل خود آنچه را که او گفته است، بی‌واسطه دریابد، و به همین علت است که شعرهای خود را بی‌مخاطب می‌داند و می‌گوید:

بیدل آهنگت شنیدیم و تو را نشناختیم
ای ز و هَم آن سو! به گوش ما صدایی می‌رسی

شعر بیدل، همچون صدایی گنگ و نامفهوم به گوش ما می‌رسد و فهمیدن آنچه او می‌گوید توهمی بیش نیست. آنچه باعث می‌شود ما از ادراک باطنی هستی و نیستی بی‌نصیب بمانیم، همین دعوی فهمیدن و دانستن و کسی بودن است. بیدل در اوج فروتنی است که در راز عشق، غوطه‌ور می‌شود و درمی‌یابد که اگر این موجهای مدعی و گردن‌کشیده، سر فرود آورند، درمی‌یابند که خود، بحر حقیقت‌اند و بیهوده رنج سفر می‌کشند، چون به سرمنزل رسیده‌اند و نمی‌دانند.

این موجه‌ها که گردن دعوی کشیده‌اند
بحر حقیقت‌اند اگر سر فرو کنند

بیدل، شاعر عشق و جنون است و هیچ وقت در حصار شناساییهای آکادمیک، محدود نمی‌شود. اگر عافلانیه دیوان او را ورق بزنیم و با طمانینه شعرهای او را بخوانیم جز با تناقضات آشکاری که خرد، درک آن را بر نمی‌تابد، روبه‌رو نخواهیم شد. برای مثال بیدل در شعری آدمها را مجبور و ناچار می‌داند و می‌گوید:

طاس این نرد اختیاری نیست
هر چه آورد اختیاری نیست
همه مجبور حکم تقدیریم
کرد و ناکرد اختیاری نیست

و در بیت دیگری، انسان را صاحب اراده و اختیار می‌داند و می‌گوید:

اندکی در قید و بند رسم عادت مُردن است
دست دست توست بشکن این طلسم ننگ را

به اعتقاد من در مواجهه با بیدل، تنها می‌توان تأثیر پذیرفت و حیرت کرد و قاه قاه گریست و هق هق خندید!
وقتی «من» تا این حد خود را واقعی می‌داند و احساس بودن می‌کنم و یقین دارم که هستم و وجود دارم، چگونه می‌توانم این شعر بیدل را باور کنم و از درک آنچه او می‌گوید سخن بگویم؟

بناز ای توهّم، بیال ای تخیّل
که هستی گمان دارم و نیستم من

آیا هستی من، ناشی از نیرنگ خیال و توهّم است؟ باور کردن آنچه بیدل می‌گوید، هیچ ارتباطی به منطق ما ندارد، و جز به واسطه دل و جان، پذیرفته نخواهد شد.
در همنشینی یا بهتر بگویم در سیر آسمان بیکرانه شعرهای بیدل، آنچه ارزشمند است، تأثیر پذیرفتن عمیق و باطنی از رهنمودهایی است که بیدل با زبانی شگفت و آگویه می‌کند. برای مثال این رهنمود که:

دو روزه فرصت و هَمی که زندگی نام است
گر از هوس گذری بی‌ملال می‌گذرد

یا این شعر که:

در قید جسم تا کی، افسرده بایدت زیست؟
ای دانه! سبزبختی است از خاک سرکشیدن

چقدر باید در مورد ساختار و صورت شعرهای بیدل قلم‌فرسایی کرد؟ چقدر باید از حس‌آمیزی و وابسته‌های عددی و صنعت تشخیص و الی آخر سخن گفت و با توسل به فرم شعرهای بیدل تلاش کرد تا به درون‌مایه آن راه یافت؟ درست است که چگونه گفتن بیدل به اندازه چه گفتن او مهم است، اما به قول خود حضرت ابوالمعالنی، لفظ به این علت ارزش دارد که محمل معنی است، و شاعری که عاشق معنی باشد، بی‌تردید از لفظ نیز که محمل لیلی است غافل نخواهد ماند:

جلوه‌گاه حسن معنی، خلوت لفظ است و بس
طالب لیلی نشیند غافل از محمل چرا؟

به زعم بیدل هر کجا لفظی است، معنایی هم گل کرده و این ماییم که باید معنا را در لفظ، حتی لفظهای ظاهراً بی‌معنا بجوییم. به هر تقدیر این حقیر، مدعی بیدل‌شناسی نیست و اصلاً بیدل‌شناسی را ادعایی بی‌اساس می‌داند. ما که هنوز در

شناخت حتي بخش کوچکی از وجود معمای خودمان عاجز مانده‌ایم چگونه می‌توانیم شاعری را بشناسیم که نادیدنیهای بسیاری را در حلقه داغ محبت دیده است:

آنچه ما در حلقه داغ محبت دیده‌ایم
نی سکندر دید در آینه نی در جام، جم

بیدل‌شناسی را می‌توان به عنوان روندی مستمر برای نزدیک شدن به وجهی از وجوه درون‌مایه شعرهای بیدل تلقی کرد، اما اینکه منتقد یا پژوهشگری خود را بیدل‌شناس بداند و تصور کند که بر اندیشه پارادوکسیکال و ناپیداگرانه بیدل احاطه یافته، به اعتقاد من، چنین باوری، ادعایی سست و بی‌اساس است، زیرا بیدل خود نیز می‌داند که تا لحظه مرگ، راز زندگی بر هیچ کس آشکار نخواهد شد.

تا نمیری رمز این معنی نگردد روشنت
کاشنای زندگی با عافیت بیگانه است

شاید مهم‌ترین درسی که می‌توان از سلوک باطنی بیدل یعنی شعرهای او گرفت، خاکساری و ایمان آوردن به هیچ بودن خویش باشد، و همین درک روحانی و جسمانی از هیچ بودن خود و برابر دانستن همه موجودات زنده با یکدیگر است که بیدل را از خلق متمایز کرده و به او تشخیصی منحصر به فرد بخشیده است. همه آدمها خود را متفاوت از دیگران می‌دانند و به واسطه همین ویژگی مشترک، همه مثل یکدیگرند و هیچ امتیازی بر هم ندارند، اما بیدل می‌داند که با هیچ جنبه‌ای متفاوت نیست، زیرا فاصله موجودات و همه آدمها با یکدیگر، فاصله میان خاک و سایه است:

اگر از خائره تا سایه فرقی می‌توان کرد
جز این مقدار نتوان یافت از پست و بلند ما

و همین ویژگی بیدل است که او را از دیگران متمایز کرده:

گفتیم از چه دانش سبقت کنیم بر خلق؟
تعلیم هیچ بودن فرمود موبد ما

آنهایی که اهل فلسفه‌اند می‌دانند که نهیلیسم یا هیچ‌انگاری و نیست‌انگاری یا غربی است یا شرقی، نهیلیسم غرب، عالم غیب را انکار می‌کند تا به عالم شهود بپردازد، و نهیلیسم شرق، عالم شهود را منکر می‌شود یا بهتر بگوییم نادیده می‌گیرد تا در عالم غیب غرقه شود و به بیکرانگی راه باید. اهل دنیا علم ناپیدای فراسوی عقل را هیچ می‌داند تا کم‌کم خود نیز به ماده و اشیاء تشبث کند و شیء شود، و اهل عشق و معرفت، دنیا را همچون غباری نادیده می‌گیرد تا به آن سوی این وضعیت محدود و تباه‌کنند پرواز کند، و این ممکن نیست مگر با چشم بستن از خود و غبار راه شدن:

بسته‌ام چشم از خود و سیر دو عالم می‌کنم
این چه پرواز است یا رب در پر نگشوده‌ام؟

بیدل، خلوت‌گزینی است که گوشه‌دنج معرفت را به هیاهوی خلق ترجیح داده و در عالم شگفت اسرار زندگی می‌کند. عالمی که اهل دنیا، حتی فرصت فکر کردن به آن را ندارند چه رسد به آنکه بخواهند این عالم نامحدود و پنهان را تجربه کنند و قدم به ساحت عشق و جنون بگذارند، به همین علت است که مثل چوبی خام، خم می‌شوند و در مقابل قدرتهای مجازی، سرا تسلیم فرود می‌آورند:

اهل دنیا را مطیع خویش کردن کار نیست
پُر به آسانی توان دادن به چوب خام، خم

هر چه از بیدل بگوییم انگار که هیچ نگفته‌ایم، درست مثل خود بیدل که این همه شعر سروده است و انگار خاموشی انشاء کرده و چیزی نگفته است. شعرهای بیدل، از قماش خاموشی است:

از قماش خامشی بیدل، دکانی چیده‌ام
هر چه غیر از خودفروشیها بود باب من است

بیدل می‌داند که رمز و رازهای جهان آفرینش، غیر قابل توصیف است و تنها می‌توان در اقیانوس اسرار، غوطه‌ور شد و به تماشای جهانهای تازه رفت، و در این راه، فهمیدن؛ بسیار بسیار جزئی است و اصلاً به حساب نمی‌آید، پس ما نیز در مواجهه با بیدل، باید دچار تغییر حال شویم و از قیل و قال بهره‌زیم و در سکوتی عمیق، خود را به جریان طوفانی شعرهای بیدل بسپاریم و با این جریان برویم، به هر کجا که ما را می‌برد:

در بحر توهم جهتی نیست مُعین
ما را چه ضرور است بدانیم کجاییم؟

وقتی درباره آنچه از بیدل دریافته‌ام مطلبی می‌نویسم، همیشه حس می‌کنم که از وسط موضوع آغاز کرده‌ام و آنچه را که نوشته‌ام، نیمه‌کاره مانده است. اندیشه بیدل، مثل جهان بیکرانهای که در آن زندگی می‌کنیم، آغاز و پایانی ندارد، و کسی که قدم به دنیای شعرهای بیدل می‌گذارد، در طول زمان درمی‌یابد که جز وحشت و حیرت از این سفر، ره‌آوردی نداشته است، و بیدل خود می‌گوید:

جز وحشت از متاع جهان بر نداشتیم
بر ما میند تهمت باری که بسته نیست.



شپوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی